

وصالی

سالهاست بشرف ملازمت و موافقت خدمت و طبل تربیت و نعمت
خصب و رافت اعترت روزگار میگذرانم در عود و اعیاد و ایام مخصوص
تهنیت پس از تخلص از شیب مناسب آنروز بتایش شاهزاده
اعظم میرد از دین چند قصیده را با نغزل در مدح خداوند کارا

افخم عرض کرده

چوستانان رسم سرسبز و خرم باستانش	چمن رازیب فراز فروردین نیایش
فروزان لاله نغان چراغ و شمع اوانش	ز سرو و بلور یگان جزوق شد همیش
نیار و کسگتیهانی نقت خزر انش	هم از باد خنک سپید افروخ بخش و طراش
که آمد سوری و عبرت زهر سو حور و علمایش	شدا از روی هبت ایدرین جهان همچو پیش
نیم صبح انکاری همی برای ستایش	یکی خلد است پنداری من از ابرایش
کل سوری او بوستگون و مهر و خنایش	زمین شد غیرت کردون یورای کونایش
چو یاقوت جشان شد چمن کان بدخیش	شقایق چون درخشان شد جهان بر آیش
دمن مانا چو دلاله بدامن لعل و حایش	زهر سو بدین لاله سکف آتش فورایش
تو کونی کو بهر خشان نشا راورد و آیش	بسان کج بر غلطان منبرین قطر بارایش
که پنی و سیه رنگارنگ ارکلهای الوایش	بها موند که بزاز بخشا و نذیش
که گشتی شد معطر از شمیم عنبر و بانیش	بکش طبله عطار بشکستند انکاری
کجا باشد شکوه ز کس و نسرت و پچایش	خطا کشتم سیاه امروز مسکت و عنبرایش
اگر دستپور شده روز می آید در کلیایش	چمین از فروغی روزی فریاد باد نوریش
خرد خواند از کفایت بر فرا صد دیوایش	جهان او خواهی صدر اعظم آنکه درایش

وجودش بود چون اجب قوام درین وقت
 پی فرمانبری در حضرت جم راست چون
 چو حفظ طاعت جم حسب این جهان
 صزد مندی که گاه رای و تدبیر خردمند
 جو امزوی که گاه جو در بس کام عطا
 سیاست و سیاست کام کین با این عفو
 هکات اکی بود یار ای چشمتی خوان او
 قصار از ازل شد عهد و پیمان کلک
 یکی اندیشه آورد مهاد علم و صبر را
 بزرگی که بزرگی و شرف در عرصه امکا
 نه چندان باز کرد فریبک و تدبیر و خرد
 سحر از پی تقدیم خدمت ترک و پیمان
 ز عفو و بخشش و نیکی ذات پاک فطرت
 پاپای صرخ میان بی بزمی ای عهد بر ما
 بود روز نشا ط شکار دولت
 پنا نا لجا آمد گاه صاحب کهن
 ز کفار چی چنین نغز و وضوح و دلگش
 بدین طرز و نمط حاشا کجا کرد می سخن
 جهان جو بخشش ارد شیر اوانام

از آن آورد زوان از عدم در صحن کاش
 ملک بسند فرماندهی مانا سلیمان
 چو اصف امینی با ذکر و کید و پویش
 بود در محفل دانش خرد آموز تقی
 بصف سامان سلوره در معین قاض
 بساط عاقبت چید جا کبک دست
 که هرگز خرد و قرصی خام نبود اندر انان
 از آن پندار و عهد و جویدس پیمان
 دو بر مانی برین باقیم المرز و سهلا
 بود بس تکلمای محضر استیلا
 که شرق و غرب کرد آید زیر حکم و فرمان
 مسلم بر در پیر و تقوی کفر و ایمان
 تو کونی از در رحمت پیدا آورد زود
 همان امی و زود ارانی که دورانست دور
 کمن تعجب در رفتار و دور آوریان
 که از مدحت و صالی را فرزند پویش
 همانا رسم آداب سخن اموخت حسا
 نبود که مربی القات عم سلطانی
 که روزی هر مرایزدان مقرر کرد و بزوا

وصالے

پروردم چو جان و تن ز خون غمگش
 مرا شد فرض از آن چون طاعتی شکر ^{نش}
 چمن راتا بود فیروز می از نیسان و فرور ^{ین}
 ترا سوار ه فیروز می فیروزین ^ی

و لہ ایضاً

سر زلف یار من ای مشک صفا	فروشته بر ز مشک استینا
نه اکسده مشک و ز مشک دار	شکج و خم و حلقه و حیدر پوسنا
نه فرسوده عودی و ز عود کرمی	فروزان بسی لاله و یاسمینا
نه شیر می اندر کین گاه آهو	بگردار شیرانی اندر کسینا
همه و عدای تو کذب مبرین	همه کردای تو سحر مسینا
بزدوی دل حلق در و در و رسن	مکش بروی مرجا آفرینا
بهاروت و ماروت تانی چنم	فردوره زهره دار حی سینا
نه زکی میخواری و لیک دار	از آن لعل سکون لب کتینا
بمانا کی مرغ باغ جنانی	بگردی از آن کرد ما حسینا
پرافشان شوی چون رخسار جانان	چو طایوسی اندر بهشت برینا
کنی گاه بستر ز ماه و دو بهشت	کنی گاه بالین ز در میسینا
همی خواند مت مشک و کھنجر	چو اندیده کردم نه آبی نه آهنا
بمانا که از مشک و عنبر مدادی	بر کلک صدر زمان و بر سینا
ببین مشکا ر حبه ان صدر ^{عظم}	پناه امم لبحار استینا
ایمنی که در پیشگاه ممالک	فروزش ملک قدر و خواستینا
بزرگی کز انصاف در حضرت او	چه آهوی دشتی چه شیر عینا

وصالی

۴۷۰

برایوان قدر است ^{معظم} صدر	در ارکان حکمت رکن کینا
یکی خواستم همبر او بر آیتی	خرد باکت زد کس نیاید قینا
بود دیرینش معظما را	بود در سیارش مبارک عینا
پسش مسلم جهانش سخن	بیرودی اقبال و رای زینا
برادی طبع و پیاکی فطرت	تو کونی شد از فیض رحمت عینا
چو خرم بیان کار او استوارا	چو غم سنان ای او پسینا
بصف جلالت برادی مقدم	بصدر کفالت پیاکی مکینا
مروت همی در دل او صنیرا	فوت همی در کف او خمینا
منظم بجزیر او کار دولت	منق بقتیر او کار روینا
ز فرط کفایت یکی رفقت او	بود حارس تحت و تاج و کینا
حد و را یکی رشته طاعت او	بگردن بود سپهر جبل التینا
یکی دست اقبالش پشت دولت	یکی سبب جلالتش در زیر زینا
بگناه عطا و رکف و استیتش	همی بجز و کاست کونی دینا
من آنش اعظم که ازل کرد و زودا	زما ز ذرا غم همی مار و طینا
رضای پیره نام و مختص وصا	که با و اهی شکم از آن و اینا
کز اینم بود دل پر از درد و حسرت	وز انم بود جان نژد و غمینا
ز آنده نخواهم نشاط و سرورا	ز حضرت ذانم شهر و سینا
بها ده سخن را کزین نظم و سخن	نمایم بنام تو کجی و دینا
سخن را نخرند اگر اهل دانش	سخندان بپند و لب از زبانینا

وصالی

وگر نه چرخسینوز ز زهن زینا	مر بی شود شاعر از اشوق
الا تا زلف است دل سیمکنا	الا تا ز مشک است خاطر مفرح
دل بدسپکال تو جفت چینی	تن و ستان تو بهمای عیشت

ولما یضاً

که از لادن و مشک داری و جگر	الا یا سگت سر زلف دلبر
شکفا شوی اندر آتش تو بر	بجا هر در آتش همی مشک و ایدون
کهی سرد را از تو بر فرق مغفر	کهی نامبر از تو بر کتف خندان
کهی با بست در بجا منور	کهی پستب بسرو خرامان
تصور کنم هر چه ز این کتوت	همی خوامت عنبر و مشک حاشا
کزین هر دو صدره قرون مرزا فر	همی گو میت لادن و عود کلا
عیان میکند مشک حقین سرد کسمر	بدید آورد عود کی ماهنخب
هم از مشک عود نشا و است کوج	نه مشک و نه عود چون نیک پشم
شدم در کتف از تواننده اکبر	مذائم چه احزای زلف جانان
شب روز مولود شاه مظفر	ز کشتی خوشی بمانا که هستی
سپهر مروت شه عدل کسمر	جهان بقوت ملک ناصر الدین
وز نو کامران تا ابد چار ما	بدوشادمان از انزل به
کران خرم او سپهر کوه موثر	سبک عزم او سپهر باد سبکد
جهان نور دو پهل تا او	عدو بر سکا لد بیخ منند
بتیخیر که بیان بند زین بر اشتر	بتاویب کردون کندون عین

وصالی

۴۷۲

بین روز و هینکاه کوشش او	شندی اگر داستان بکنند
مگر قلب را دو کف بخشش او	ندیدی اگر زرف بحر مقعر
زمینش مسخر زمانش مسلم	ز تقریر و تخریر صدر فلک فر
خداوند کار حجابان صدر ^{عظم}	که با کف را دست و روی ^{منظر}
هماره بصف کفالت مقدم	همیشه بصد رحلالت مصدر
تو کفستی ز زقاق مر بندگان	همی در کف دست روزی ^{مقد}
تو کونی که ارشاد هر چاکر از	همی بر در دست دولت مقعر
کنون از پی عید میلاد حسود	بشادی و عشرت بیار ^{منظر}
یکی بز می آراست خرم چو بنو	ز ذکر مدیح شمشیر و زین
ز پرور می انبساط است کو	چو باغ ارم خرم و روح پرور
بزمی تا حجاب است در ظل حسود	خوش و شاد و دود پر ارم ^{کوت}
الا تا مصفا بود روی جانان	الا تا کدر بود زلف دلبر
رخ سینه کخواه شسته مصفا	دل بدسکالش نشد و کدر

و لدی القسطر باید آغاز کار و فکر سر انجام کرد
 آید خرم بهار کیتی بد پر ارم کرد

رومی دلار ارم دید ای دلار ارم کرد
 تصحیح سیرت و سیرت جامی کرد

خادم بزمی بچین ساقی جامی پای
 روزی بس خرم است باوه فراز او
 شربت نجات و هیدار روی از او

وصالی

در حرم میفروشش روی نیاز آورید زان می نوشین مرا جامی باز آورید

از چه نخیزیم شاه دوز چه نشینیم زان

با ده کساران مرا یکدو پسر ما غرورید نیت بری می اگر از می خسرورید

بر کل احمد حمید با ده احمد دهید وز گلوی بطمرا خون کبوتر دهید

که بنوای تذر و که سپرو و پیرا

مویکبار روی هشت تاره نامون کرکث نامون ز انبساط مندرها یون کرکث

لشکر تشرین بکشت کشور کانون کرکث عرصه دناک را سپهر فریدون کرکث

صوالت رسم بر دشت انقید

بسیل بر شاخار نغمه سیرایدی صلصل از لحن خوش غم بر دایدی

فاخته گو کوزان جان بفرایدی کبک بصوت در لب بگنایدی

خرم بر طرف دشت خندان بر کوسا

لاله نعمان شیخ همچون سجاده انکشت ز کس محسور مست تا نا از باده کشت

شاخ سمن از طرب چه صنم ساده کشت سوسن زازاد کی لعبتی از باده کشت

از قدم سرودین وز اثر نوبهار

باغ ز نقش و نگار عزت فرخاشد براغ ز بوی بهار و که عطار شد

دشت ز انعاس صبح بتاباشد باد فرخ پز کشت ابر کبر باشد

سرود صد خرمی آمد در جو بیار

باز نسیم بهار دشت میبزنند
سینه گلزار با ز رعیت وز یورینو

فاکر

وصالی

۴۷۴

خاک کل نقد را لادن و عنبر بنود خشک چمن از خمی را دو تو اگر کنوز
چون داد و پیش دست خدا بود

بجز عطا کان جو و حضرت صدر لصد
بست برو مکشف سر غیاب و حضور
اکمه دهد الکی راستی از هر امور
بزم طرب نبای و آمد بیت التروی

حضرت والای او باشد دار القرا

اکمه بخدمت ششان امارت گرفت
صدق و امانت نمود مثل وزارت
آنچه نساید ز تیغ او با سار ت گرفت
بود سزاوار صدر فخر صدارت گرفت

دولت از و کا محولت از و کا مکا

کیت جز او خلق را با بر خدانی کند
مجلس و چاره را حاتم طانی کند
عاجز دور مانده را کار کشانی کند
کشد کار از او خضر را بر سمانی کند

چاره بچارگان گاه عنبر و ضطرأ

اکمه همه کار او مردمی و راوی است
ساحت ویران نوی روی با باد است
شهره در ایام او راحت و آزادی است
بر کند انصاف او هر جا بیداری است

لطفش با دوست و دوستش با ما

آمد روز نشاط آن شادی کند
پنج بدی بر کند نیک بنادوی کند
بدره بروی دهد دعوی او می کند
شاخ حد بسکند پاک تراوی کند

شوکتش از زمین چشمتش از بسیار

دقت نشاط است این شاد زنی و مبارک
میت و شادی از این خمر ز او مبارک

وصالی

سیم بدو زنجش بادش دودا دباش مردمی و محمد را باره و سنیاد باش
 شاخ سعادت نشان رخ سعادت برآ
 لب بد عا بر کثا عمار مدرک و او تو شاید و هد و اور ما ز مدرک
 لاف مهارت مزین ما بر ما ز مدرک چند کنی سا حری سا حرا ما ز مدرک
 پای تیر کوب دست تضرع بر آ
 تا بود اندر سار و روئی تینرا خیزد از خیمه ان بوی خوش عسرا
 سبیل ما ز شاخ ناله شک ترا تا کند از سیرکت لاله بسبب سیرا
 حضرت او دیر پای دولت او پایدا

ولم یکن الغزل

باشد اگر بشکر ازین پس من مرا یکبوی از لب شکرین تو بس مرا
 گویم حکایتی ز لب شکرین تو روزی شود فراغت اگر کنی مرا
 صد بار منستم بود از سر کاران تاره نمود سوی تو بانگ جرس مرا
 کی محبت شردی اندیشم آری با شوق وصل ما رجه هم آری مرا
 اسوده گشته ام ز زلفی اگر بال پر از جنای تو اندر مرا
 کس از داد من نبود تو داد من پدا دین کی دادر مرا
 حاشا بقدر امش عدل خدا نبود هر اس و وامه از سحر مرا
 دستور عهد حضرت صدر الصدق پد کردی ح او زود کنش مرا

برتر تم نکرد و صالی از آن گذر
 پنداشت آن کار همی خار خوش

کین از بعین بسیار مرا خلد کن
 صدره مرا کتابی باشد از کتب
 از آنکه هیچ نیست جز این
 آری بن بجا هر چون نیست و چون
 از ما نموده اند هسی منج
 و ز فوط ضعف و لها در شور و

ساقی بر غم روزه سی و دوزه بار با
 چون کوشش نیست تا مینوشم ^{عظ}
 تا چند بشنوم حکایت خیر و شر
 سی و دوز بود روزه مرا جان تنگی
 بی آب و نان جایت محال است
 از درد جوع شهام بخور و ناتوان

بست سجده و تعجب نور انوار

تا کی زلف روزه اعضای آدمی

یک ساکتین فید و دو ساغر شراب
 رفت آنکه داشت طالع ^{انحط}
 وز پیم روزه رست دل جان
 در نزد کرد کار مرا در است
 در روی حای خلق قبول است
 باشد روان و زخی آسوده
 اینچند روز باشد از معصیت
 جای گناه ثبت شود طاعت
 چون نخل و درخشش صدر فلک بجا

مان ای سپهر بسیار بگردانید
 رفت آنکه بود صاحب مغرور از در
 منت خدایا که بیایان سیده
 فی فی خلاف کفر ما بیستین
 باشد همی مبارک و میمون و فیض
 همواره اندرین از قدر در
 شکست اهل معصیت اندر جمیع
 آری نیمه است که در نایه غسل
 در این نخست ماه نیاید گناه را

وصالی

هر باده و پیره کز روی آفتاب	صدر الصدور که شمع ضلوع
بهر سیت بی ملاحظه و مهر سیت	وهر سیت عجز او و چرخ سیت بخت
انجا که قمر دست همه هم اضطراب	انجا که لطف دست همه وحدت
بشش مخالفان از کانی استکباب	ایام و اذخواهی هم کام داد
از روی کینه است در حجت و عتاب	یزدان مهر و کین رخ نمون
در حضرت تو دولت تو دین را بود	ای اعتبار دولت تو وی اعیان
الا هنر مذا و سوال ترا جواب	الا خرد مکر و صفات ترا حدیث

سرور ما از لوط خاطر افزوده در روز
 همه را از تو ساخت و این چه جواب

کارت همه ستوده و رایب همه	لفظت همه معانی و قولت عمل
همواره باش خرم و سرور کامیاب	عید صیام آمد و ایام خستنی
هر سو کرده اند کف و قرو کت	ایدون بی ثنای تو جوی ز شاعران
ز ایشان یکی ستم کرا ز ایشان حرام	خلاق نظم و نثر و خداوندی تو
کز آن حجت تریب باشد مرا آرا	گفتند اگر وصالی از بندری ستم
باشد بجز بوم تو ام مرغ باب	مخزم همین بس است که در جگر تو ام
از یک نگاه لطف تو سر بر کند جواب	بختم بجواب باشد و زکیه بی خبر

تا در صیام همه عفو و رحمت
 احباب تو رحمت و خصم تو در عدا

و لے بود ایتہ البدیر مرقه العصر تاج الادب با فخر الاطباء و الی الله حکیم
 باشی تبریزی است که در فنون فضایل از علوم عربیت و مراتب ادبیت
 و انواع معقول و حکمت از الهی و ریاضی و طبیعی در ممالک ایران
 از شهرهای مشهور و ایران بل سپار بلا و از خراب و آباد بجاییت
 مانند و از معالی تالی ندارد

نرورید نظیرش بزیر و امینش سپهر تا که ز حیب وجود سر بر کرد

عندة مفضل الفضل و جموع عدوی مرتبة الادیب و مسموعه عندی عندی الطیب

در بدایت ایام طفولیت و آغاز جوانی تا سهولت و آسانی

در کمراتب و مطالب اصول و شروع علوم نماید تخت شروع

بخواندن مقدمات کرد و چندان اهتمام بجایی آورد که در اوایل ایام

و تیز در شهر تبریز که مجسمی است از دانشوران زمانه و ادبای فرزانه

الذین هم اسمهم الفضل و کوا مبلد و عندم موایرنا العلیم و سنا مبلد

بندرب در علم ادب و جامعیت بلغت و بیان عجم و عرب در مجالس

و مجالس مذکور عالی و اسافل آمد

کواکب است هنر فضل و فکرش کن دو جواهر است هنر فخر و سیرت معدن

پس از آن بحکم طبع جوان و متابعت خاطر اخوان در ایام تعطیل

که فراغت از تحصیل داشت کجشن شعر سپردا

چنانکه جان خضر را به چشمه حیوان قضا و لش مجبانی نقرز میر کرد

لفظها و شرعاً و تیارسیا هر چه می ساخت و از طبع غرا و خاطر و قوادش

ولی الله

تراوش میکرد موجب آسایش دل و مایه آرامش هوشش بود
سخن گز جان برون آید شعیب لاجرم در دل تا آنکه روزی هفتده
العلماء علمنا من فرموده رسول عالمیانش بخاطر گذشت و بدان
حکم تنوع در علم ابدانرا چندان است تمام نمود که تمام کتب که درین فن
بدون شده بود چندین بار بتعلیم و تعلیم تکرار نمود حتی صنایع علمیه
العالمیه علمنا ما لا لیسند ما لا فلا من کلها فی ذکیر فضا لکله لیسنا و قلم
ز فضل و دانشش جان فلاتون خجل میکشت و الحق جای آن بود
و از علومت بدین قدر در طبابت قناعت کرده خواست طرز معاینه
حکامی فرنگ را نیز مزید دانش و فرنگ خویش سازد و کشیدن
جوهریات اشیار نیز با سر پایا موزد روزگاری چند درین کار
رنجسار برد و وقتها بجای آورد تا مهارت کلی یافته مسلم و مسلط آمد
و هم اکنون بر کل اطباء نطنام با احتیاط نام ناصری منصب سرور
در رتبه برتری دارد و لقب است بحکیم باشی و مریض خانه دولت قو شکت
بالوازم آن سپرده بدو است و بر حسب امر قدرت در مشاهاهی مجمع
و استراح طرز علاج فرنگ و ایران تألیف از او یک جلد نامور و
اکنون مشغول است این قصیده را در مدح خداوند کارا شرف اعظم

دام مجد عرض کرده

میر القاصیر الطرف حافی الفصیر
جلین قلوبا لجمع طبعاعا لقصیر
طلعن طلوع الشمس من انوار
و اطلعن شیدا البدر بالبحر والصدرا

فَمِنْ بَدْوٍ وَفَاكِدٍ مَرِيحِيهَا
 مَدَامَنْ وَقَصْرًا الْجَوْجِي نَدَّ لَلَا
 وَفِيهِنَّ بَكْرٌ بِحَمْرِ الْفِكْرِ حُسْنُهَا
 لَطِيفَةٌ طَيِّبُ الْكَيْسِ مَشُوقَةٌ لِقَدِّ
 سِيْلَاحِي عَلَى مَنِيٍّ وَفَرَجٌ بِمَنْبِيٍّ
 لَعَنُوكَ فِيهَا بَهْجَةً لَوْرَانِيَّهَا
 ذَوَاتِيهَا تَهْتَرُ فِي طَوْلٍ قَدِيمَا
 فَرَمْتُ إِلَيْهَا نَظْرَةً مَرَمَ حَسْبِي
 فَطَلْتُ لَهَا مَا ذَا أَلْوُ مَرِيحِي فِي
 فَأَمْرٌ قُلْتُ شِعْرًا إِذَا تَبَوَّأْتُنَا
 وَنَهْرِي إِذَا مَا قُلْتُ بِحَجَلٍ نَشْرَةً
 وَبِئْسَ كُتُبٌ فِي كُلِّ قَوْمٍ كَرِهْتُمْ
 وَبِئْسَ قُوَّةٌ لِلْعَيْتِ فِي حَالِنَا ذَلِكَ
 سَأَكْتَفُ عَزْزِي فِي بِيْحَلِنَا سَاعِي
 غِيَاثُ الْوَرَى مَلِكُ الصَّدْوِي وَالْأَعَاظِي
 جَرَى الْقَائِي مِنْ قَبْلِ الدَّحِي فِي عَرِيٍّ
 مَرَامِي اللَّهِ فِي الْأَعْيَانِ مِنْ مَنِيٍّ عَجِيٍّ
 وَكُنْ بِشِدَا الْعُمَامِ قَبْضُ بِنَانِي
 فَفَسِي قَدَا بِحَيْرِ شَوَابٍ خَلِيٍّ

فَمَا لَبْدُ فِي مَدَامَنْ الطَّحِي نَشْرَةً
 وَأَظْهَرَ مِنْ حَذِّ الْحَسْرِ بِالْمَدِي وَالْقَصْرِ
 وَبَلْفِي وَوَلَاةُ الذِّكْرِ فِي حَالِنَا الشِّكْرِ
 بِنَافِذِ حُسْنِ الْوَجْدِ بَابِ مَرِيٍّ قَدَامِي
 كَلْبَلَدِي قَدِيرٌ مِنْ بَنَاتِ مَطْلَعِ الْفَجْرِ
 طَرِبْتُ بِلَا حِينَ سَكَرْتُ بِلَا خَيْرِ
 كَأَمْرِي فَحَيٌّ مِنْ بَنَاتِ مَرَامِي النَّصْرِ
 فَقَالَتْ سَوْفَا بَاتِحِ الضَّرِي وَالْفَقْرِ
 فَإِنِّي أَنَا الْقَادُ لِلنَّظْمِ وَالنَّشْرِ
 نَالًا لَأَنْبِيٍّ أَوْفَى لِفَضَائِحِ كَالْبَدْرِ
 وَبِعَفْرِ فِي الْأَشْرَافِ نَاصِبِ الْعَفْرِ
 بِيضٌ بِهَا مَرَمٌ كَانِي فِي الْعِلْمِ الْكَبِيرِ
 وَبِئْسَ قُوَّةٌ لِلْبَيْتِ فِي سَاعِدِ الْعُسْرِ
 إِلَى دَائِعِ الْقَمَاءِ بَلَا كَشْفِ الضَّرِّ
 وَمَرَمِي فِي الْأَحْسَانِ ذِي النَّائِلِ الْعَفْرِ
 وَغَاصَّتْ إِلَى الْأَعْضَاءِ وَالْعَطْرِ الشَّهِيرِ
 فَاصْفَرَّتْ فِي الضَّرْرِ مِنْ خَالِ الْعَصْرِ
 وَكَيْفَ وَمِنْدَامِ مَدُّ بَدْعٍ لِلْحَزْمِ
 يَهْدُ بِلَا جَزْمٍ بِجَوْ مَرَامِي الشَّهِيرِ

وَأَفْلَامُنِي الْحَرْبِ الْوَيْدِ النَّصْرِ	وَأَفْعَامُنِي الصُّلْحِ وَالسُّطْرِ الْفَتْحِ
وَقَدْ كُنْتُ فِيمَا قَبْلَ الْكُنُ فِي الذِّكْرِ	نَطَقْتُ بِجَزْلِ الْفَوْلِ إِذَا مَا دَحْدُهُ
أَبَا سُئِي الْأُمَالِ بِسُنْدِي الْفَخْرِ	فَذَاكَ فُيَلِّي مُرَّ نَفْسِي وَمَعْسَرِي
لَأَمَلْتُ كُلَّ الْأَرْضِ مِنْ فَاخِرِ الدُّبْرِ	وَ بَيْتِ حِرِّ الْأُمُوكِ الْوَالِقِ نَهْبِيهَا
سَبِيحِي الذِّكْرِ الْجَمِيدِ مَدَى الدُّبْرِ	وَأَبَيْتُ فِي الْأَسْلَامِ حِفَا سَعْتِي
بِعَيْتِي سَيْدِ بَدَا تَرَايَ عَاقِبَةَ الْأَمْرِ	وَأَلْفَنْتُ أَمْرَ الْمَلِكِ أَنْفَانِ مِنْ بَرِي
نَطَقْتُ بِفُطْرِي مُرَّ صَامِرِي لِكُلِّ فُطْرِي	وَصُنْتُ بِلَادَ الدِّبْرِ مِنْ بَارِي مُنْتَدِي
وَ حَامِرِي سَوَاهِمِ حَوْلِ دَائِرَةِ الشَّرِي	أَنْهَيْتُ عِبَادَ اللَّهِ تَوْ مَلِي سِرِّي أَحْمَدِي
وَ أَصْبَحَ مِنْكَ الدِّبْرِ مُسْتَقِيمِ الظُّهْرِ	فَأَخْبِي بِكَ الْأَسْلَامَ مِنْ طَلْقِ الْوَقْدِي
بُغْرِ نِظَامِ الْمَلِكِ ذِي الشَّرْفِ الْغُرِي	وَ صِرْتُ فِيهِ رَأْيِي فِي مَبْلَغِ الْمُنَى
وَ نَالَ ذُرِّي الْأُمَالِ مِنْ آقَالِ الْعَمْرِ	فَفِي فَا نَرَا الْأَقْبَالِ عِنْدَ صِبَايَا
عَلَا شَرِي حَتَّى بُلَاغِي بِالْأَسِيرِ	بِرَأْفِيدِ كُلِّ الْمَعَالِي فَبَغْتِي
وَ حَلَّ مِنْ الْعُلَيَاءِ فِي فَمَا لَشِيرِ	بِهِ نَظْمُ سِلِكِ الْمَلِكِ دَامَ نِظَامِي
بِشَعْرِ بَدِيحِ فَا مَرِي فِي مَوْجِ الشَّعْرِ	أَسُوقُ مِنْ السَّعْدِ شَوْ قَالِمِي
وَ حَسْرَتِي نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدَا	كَذَلِكَ نَشِي لِبِنْدِ نَوْ عِرْقِيهَا
وَ مِنْ شَامِدِ الْمَدُوحِ بَانِ لَهَا عَدِي	مَدْحُكَ وَالْمَنْظُومِ بَدِيحِ لِمَثَلِيهَا
يُبْلَغُ حَكْمَ الْمَلِكِ فِي الْجَبْرِ وَالْبَرِي	فَدَمْرًا بِأَفْيَا فِي دَوْلِ نَاصِرِيهَا

وَمِنْ مَقَامِ الْعِزِّ سَبْعًا لِكُلِّ
 طُلُوعِ حَيْثُ صَاحِبِ الْتَهِي وَالْأَمْرِ

ہر پش جو انیت وانا و غیرہ در فن شعر و صنعت انشا سینا و پیر
 امش محمد حسین پش عبدالعزیز معارف و اعیان ہمدان بودہ و
 روزگاریت کہ در سلطان البلدان اصفہان توطن نموده او نیز مردی
 کہ پوستہ در آہستگی و آرامش و بخشندگی و بخشایش است بارز در استان
 برد و تیمار بنوایان خورد و نیک صبار و روح بخش یا حسین از آن شد
 کہ کرد است با خلقش آموزگاری و دیر را نیز راه در روش و خوی
 و نشا مانند پیر است و بداد و دہش و بذل و بخشش بی نظیر
 اَبَتْ عَلِيٌّ وَ كَفَيْنا الْعَمَاءَ بِرُكْنِهِ وَ اَمْرٌ بِلِيٍّ عَلِيٍّ جُوْدِ الْاَشْجَارِ جُوْدِ
 ہنگام کہ معتد الدولہ منوچہر خان بگرا فی دار السلطنہ اصفہان و
 عربان در استان برقرار بود پش در آذر گاہ کمال اعتبار و است
 و سپر را در آن حال پال عرازد و از وہ فراتر زوہ بود چند ان شعر را
 نغمہ میرو و دو خط را بد آنکوہ نیکوینوشت کہ خرد و بزرگ سال ویرا از خود
 انبزر کے پتھر نسر و ماندہ خرد و میگزید انخت حیرت
 ز بس در خرد پالی خرد و دان بود و پوستہ در حضرت معتد الدولہ
 بنظر تربت و رعایت چشم رعایت و رافت لمحوط بود و از نواید برواحمان و
 عواید سماحت و افضال دی محفوظ میکشت تا آنکہ دست حوادث
 طی آن بساط کرد و اسایس دیگر فراہم آورد و پیرہ اراحنہ لافہ در آمد
 و در حضرت شاہزادہ اعظم و ایززادہ محتم محمد حسن قاجار مخلص سلطانی
 نَبِيَّنا عَنِ اَبْنائِنا وَ حَضْرَتِنا اَلْعَلِيِّ وَ نَعَقِيَّ مُحَمَّدٍ وَ اَبِي حَبِيْبٍ عَمْرِو بْنِ اَلْحَبِيْبِ

بفضل او ز سبب هیچ معنی از پی آن که اندکست معانی و فضل او بسیار
از قدرت وی در سنون سقروا نساوشون اعزاز و اطرا سخن را اند
تا در آنحضرت بار و اکنون اعتبار تمام یافته کفایت رسایل و احکام
و قدر و حساب آنجناب بعبده است تمام اوست این قصیده و

غزل از وی نوشته میشود

کمانی رخت ماهی است	مهرت از سگت پوشیده چون
رخت ماهی است ماه عالیو	قدرت سرویس سرو با همین
غلام چشمه تولعبت	اسیر طره تو شوخ ارمین
تنی بس متر و ارس ز قام	ولی بس سخت تر داری این
ترا زلف سیاه ز خندان	کندرستی و چاه بیژن
دل من تنگتر از عتق کل	دانات تنگتر بس از دل من
قوج پر کن ز کلکون می که آید	دمن بگر و از کل حبیب و دمن
غمم را چاره جز تهنیتی نیست	که ناید خار بیرون جز بسوزن
بهار آمد با جبین و بخرام	خوشن خندان و خرم طرف
خوشا آنوقت که مستی من تو	میان باغ پاکوبان و کف زین
ز پادشاهیم همچون چین سنبلی	ز جا خیزیم همچون بوز سوسن
کنار جوی بشینم و نوشیم	منی چون رای خواجه صانع
میدین خواجه که چون غسل جسام	شود از پر تو تراشیش خاهن
نخست شخص اول صدرا ایران	که حکمش را قضا بنساده کرد

مناشر رعین شد سفت آبا	ز شبش چار ماور شد ترون
ز بس بخشید بر مسکین بن رویم	نماند سیم وز در کان و حد
الا ای اصف ملک سلیمان	که در عهد تور میان شد همین
ملک ملک از آن اردوی	که دستت راست فیض آن
عقل و دانش تو ملک خسرو	بز یورهای معنی شد مریز
بساط عدل کس تو میدان	که شد کجنگ از شهباز همین
چنان زیدتلم اندر بنات	که شاهنشاها بر فرق کردن
بروز رزم سپه بازان خسرو	ز نایتید فرزند و مستمن
الانا کریدار بر نوبه ساری	شود تا باغ از کلبا ملون

بساط عیش تو پر سبیل و گل

لوا و نغمه خصم تو شیون

تا تازه کنی ستار و ازا	بر خیز و بسیار قوت جا نزا
یکروز بسوی باغ رو کن	تا روی پوسته ارغوانزا
آن تابش و روشنی غلغله	با روی تو ماه اسپمانزا
ای منتنه شهر دیکر امروز	برقل که بسته میان را
امروز که پادشاه حسنی	بنوا از بلطف بندگانزا
گر جان برودنی شکیم	تا کام بکشیم آج مانزا
تا چند بجزر میگردی	آخر تن و جان ما تو انزا
وقت است که از جهاد جور	اگاه کنم خدا یگانزا

صالح

شمس الوزرا جهان دانش کار است بدانش این چهارا
صالح هو الطود الشامخ والعلم الراشح شيخ المشايخ محمد صالح الاصغري
فاضل است جلیل و پند مندی بسیل بد اگونه که اگر کرد بر کرد بسیط غیرا
محیط اسپا بگردند و خورشیدسان از شرق تا غرب جهان به پیما سید
مانند ویرا در اجیای مراسم فضل و ادب و اجتماع مراتب مجد و حب
نمینند و نیابند

مَرْثَا يُجَانِدُهُ مَرْثَا يُشَاهِدُهُ مَرْثَا يُجَانِسُهُ فِي الْفَضْلِ وَالْكَرَمِ
در پیمان نظم و نثر تا زمی و در می چندان ما هر و جرمی است که در رسته
تمیز حبیب و کنار ارباب بصیرت را بلائی منطوقه انباشته و دست
و دامان اصحاب خیرت را حملوا از جواهر مشوره داشته
چو در و گوهر در سنگ در صدق و زطیح و خاطر از نثر و نظم دار و
حقیر مولف را همین بر او راست که مانند مهر پروریدر پالیان دراز
برک و سازت بر تمیم کرده و اسپاب ترقی و در شدم فراهم آورده و
چنانچه در سلک این کتاب مستطاب عما قریب خواهد آمد سلسله کنش فتهی
سبالتک مسالک الشریعة و الطریقه و واقف مواقف الحق و بحقیقه
اکمل هدایة الامام العارف الضمهدانی شیخ زاهد کیلانی و مولدش
دار السلطنة اصغیران در سن ساکنی از پدر مرحوم شیخ عالم کامل
زین العابدین در دنیا باقی ماند و در یازده سالگی بنای خط شکسته
انز و عم ما در خویش میرزا کوچک خوشنویس سپاهانی نهاد و کرمیت

بدست نویسی خط سگته چنان بسته داشت و خوشترین را از ریج و تعیب
 روز و شب حشته که در عرض دو سال از مراحل امثال خویش تجاوز نمود
 محسود بزرگ و کوچک اهل سپاهان گشت و بواسطه جد و جهد و آسنة
 وسی درستی و استقامت کافی در تحصیل فنون ادب و اعراب و استقامت
 لغت عرب مخدوم اکابر ایام و مدد روح السنه و افواه خاص و عام
 شد و در سن بیست و دو سالگی او را وصول با علی مرآت علم فقه
 و حصول تمامت مسائل فن اصول دست داد و بچند را از پی آنکه در کل
 علوم کامل باشند که در دیوان عامل آید تحمل مشاق چند در تحصیل فن سپاه
 نمود و نزد میرزا علاء الدین که در دقرا در شاه افشار مقرر بود و بهمار
 درین فن مضرست بلذات اقدام کرد و در اندک زمان از نوادر روزگار
 و زبان پس بیج راه کرد و روسی از وطن بالوف مدارا بخلا فآورد
 و در مدرس دارالاشفا سکنی یافت و نخت در آن مدرس تکمیل فن هند
 و سیات نمود و آنگاه علم با حکام نجوم و متفرقات بعضی علوم را بدان بر
 انزود و در ایام تعطیل و اوقات فراغ از تحصیل نزد ملا محمد زکریا
 که بدون شبهه و کمان در علم بلغت ترکی جتانی بیامند بود شروع
 بخواندن و ضبط لغت ترک نمود چون در آن لغت نهایت خبرت
 و معرفت حاصل کرد کتاب پیشکاخ تالیف فاضل مخریر میرزا امیر کجا
 منشی پتر ابا ویرامیل با حضا کرده و دستوری چند در یافتن و ضبط
 آن لغت در اوایل کتاب برهنه او درین روزگار صورت تمام

صلاح

پذیرفته و در دارالطباعة دارالمختلفة سمت انطباع یافته و روزگار
 را می آن کرد که مانند آن جدول که از برای سهولت عمل در علم نجوم
 و استخراج آنها و ترتیب داده اند مسائل کلمه علم اصول را نیز
 جدول در آورد جدول چند درین باب مرتب است و همه را مفصل
 و مبوب ساخته و سخت نیکو پرداخته اکنون بتامی موجود ولی هنوز
 از مسوده بیاض در نیامده و درین اوقات در مدرسه دارالعلوم
 بامامت و تعلیم علوم مختلفه اقامت دارد این دو بیت را محض آنکه
 در سبک مداحین خداوندگار را رفع اشرف اعظم منکات
 و نظم باشد عرض کرده

فَالْوَالِدُ الَّذِي نَصَّرَ اللَّهُ فَلَکُمْ أَغْنَاهُ رَبَّ عَلَمًا بِمَا قَبَّلَ
 وَ كَيْفَ أَمَدَحُ مِنْ حَقِّكَ نَنْظُنْتُ الصَّدْرَ عَظِيمًا صَفِيًّا بِحَقِّكَ

محمّد

منجی نماند که پس از تالیف کتاب و نظم فرست نسخه چاپ چند نفر از رؤس
 و اعیان فضحای بزرگوار که ذکر احوال هر یک خواهد آمد شرفیاب حضرت
 صدارت عظمی گشته و انشاء قصاید چند از پارسی و تازی نمودند که گشته
 از آنکه هر یک از آن قصاید ملحق آن کتب بالسرلاب بحسب بود شرف قبول
 خداوندگار را شرف افخم نیز بر محاسن آنها برافزود حکم محکم کنی ایشان
 در کتاب شرف صدور یافت لهذا تبری که در حضرت می نوشتند انشاء در وقت
 تبریق حروف تهجی از تخلص ثبت افتاد و اسامی آنها نخست مجمل و سپس مفصل ایراد می رود

سماواتی میرزا حسن انجمن میرزا اسحق محمدالدین میرزا ابوالفضل میرزا احمد حسین ششتری میرزا ابراهیم
 پیروز حاتم قانی شیرازی میرزا حاجی میرزا افضل کرد دوست خراسانی

بزرگ میرزا عبدالعزیز خان میرزا محمد جعفر خان رضا درویش مسکین و بی شمار جوانان و در صدر ما از در صدر و شمار

میانی نخل برسد بوستان فصاحت و درخشنده گوهر عمان بلای
 شب غاب و انش و رخ عتاب پیش مجرب بن حکیم اللیب حبیب
 شیرازی مخلص بقا آنی است که در روح ثانی شرح خالص گذشت
 و مؤلف از بدایت تا خاتمت آن بر نوشت خود جوانی است
 مانند در بزرگوار شتی که بر فرشتی دیدار آدمی سرشت مردی نهاد
 راست گفتار درست کردار بزرگ منش انسانی روش کم

کراف یخلاف نو آموز نام اند
 لا یدیر لک الفهم نبدا غیر خایبند
 و لوق مخلق اقصی کثروة الهمم
 اکنون که دور زندگانی

ویرا بجزو حسی و مقتح نشود ناست زبانه سئله اورا کن
 و نخت نافه سوید او فروغ قذیل دل و جبر و مد محیط اکاسیه
 یعنی سخنان آبدار که از طبع قلوبش میترود و خود بصرافت طبع میراید
 از تازکی عبارات و نازکی و استعارات در کوش خداوندان
 هموش اظیب من ز من الصبی است و اخب من یثیر از الصبا
 طبعش چون آتش تر و برم خلیل و
 خوشبو کلی در کرد مد از آتشش
 و طرز کلام و رشحات اقلامش که صیغه طایر وحی و هدیر حمام
 الهام است در طراوت و صفار سنگ قطرات سحاب است

و غرت در خوشاب
 عرا پس بیدو فی ملایس خلوق
 بجاکی العالی فی بدایع لفظها
 نبات گلریش موزون و شادوی
 بی بود طرب انجیر زهره در نیر
 در پال کیمزار و دویست و چاه

تکلیف

هجری حکیم در دارالعلم شیراز از خداوند سعادت تولید این مثل
بیانشد یافت و چهل روزه اش در پاریس گذارده بر آستان معلی
شافت و چون معاودت نمود سه سال در دست از عمر وی رفته
بود و تازه زبانش سخن گفتن باز و شیرین سخن آغاز شده حکیم
خواست و شرط فطانت و دانا و کمال کیاست و ذکا و رویه تخت خویش
با متجان پردازد و معنی این *أَبْرَأَ الْبَغَائَةِ فِي أَرْضِنَا لِنَسْتَسِرُّ رَأْبِدْ كِرَان*
نیز ظاهر سازد و پوسته بادی بلجبه فرانسه سخن می گفت و وی اندک
اندک فراهمی گرفت تا رفته رفته چون سال عمرش بهفت برآمد در
مجاور است یومیه که محتاج الیه جمهور و مدار کلیه امور است
چنان مسلط و ماهر و توانا و قادر آمد که همانا کفستی روز کارها ساکن
شهر لطر و پاریس بوده بلکه علم بدین لغت را مشغول تعلیم و تدریس
مَضَى الْعُلُومُ مَبْتَدَى الْأُمُورِ مَزِينٌ *فَهُوَ الْحَكِيمُ صِدْقًا غَيْرَ مُنْقَطِعٍ*
و از همان روز کار غالب عمر و اوقات را بخواندن پاریس
و مقدمات مصروف میداشت و شبانروز آنی خویش را از
تخصیل هنر فارغ و آسوده میکند داشت تا بدو از ده پانزده سالگی که از
پاریس بری طی مسافت کرد و روی به دارالخلافه آورد و آنگاه
پدر بکار تربیت وی پرداخت و بخواندن اقسام ریاضت مشغول
ساخته پس آن کلیه آن فنون را از هندسه و میات و نجوم و حساب
پوسته بدو القا میکرد و بدقیقه از وقایع آنها ابقا نمینمود تا د

قضاطوناً عسر مدبر در نوشت و غریق بجا رحمت حق گشت و در آن
 هنگام زیاد از چهار ده سال از ایام عمر وی زفته بود و این معنی معانی
 بود با اتمام مدرسه دارالفنون که تفصیل آن در تواریخ دولت
 ابد معنون مسطور است و چون آن مدرس معهور و دایر گشت
 بر حسب حکم محکم و فرمان جهان منقطع قضا توأم شاهنشاه عالم شاه
 خداداد ملکه پست عدین اطعالت رجال دولت و اعیان مملکت را از برای
 سرعت رشد و تربیت و زیادتی ترقی و جامعیت بدان مدرس
 میروند و بکار تحصیل باز میباشند پس آنی چون مراتب کمال استعداد
 و قابلیت و نهایت شایستگی و اهلیت و می ملحوظ رای جناب جلالتمآ

اشرف الفخام و خداوند کار از رفیع اعظم

صَدْرُ الْأَعَاظِمِ عِنْدَ الدَّهْرِ فَاحِدٌ بَيْكِرُ النَّفَائِسِ بَدِيعُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ
 گشته حکم فرمودند که وی نیز در سبک آن اطعالت منظم و تحصیل حکمت
 طبعی و فرمانتوان در اشراف آید و هم اکنون سیم سال است که در آن مدرس
 نوارم شرایط تکمیل فن مذکور را بطور موافقت و استقامت مشغول
 و آنی تقاضا فلندارد و چنان درین علم مهارت یافته که با آنکه هنوز
 از عمر فرزند زده و هفت زفته رموز حکمتهای الهی را در کل مشاهدگان
 و اندو خواص موالید ملت را از سپیدی تا سیاهی شناسد

حضال وی همه پر فایده است ^{حکمت} کلام وی همه معجز نماست چون فرقان
 در تمام اعیان و بسنت پدر مرحومش قضایدی که مناسبت بدان عید و

سامانی

و چکش فرق و امتیاز با اشعار مدبرش حکیم قاضی نمیکند اردو میراید و در
حضرت صدارت عظمی انشا پیماناً خرد و تکیج فکرش همی بگاه پیمان
نخواهد جز خلف الصدق خاندان سخن تا حال تحریر و تالیف این کتاب
این چند قصیده که تراوش چشمه زندگی است نتیجه طبع غنائی است

در تهنیت چند صیام عرض کرده

در فضای چمن امروز صفائی و کراست صوت مرغان خوش احسان جوانی در کراست
کوئی آب و هوا آب هوای در کراست در چمن رونق و در سبز بهسانی در کراست
که مرا عید ز راه آمد و شد ماه صیام

ای بت خلیج خیر و می خلوده فصل گل می چو دهری سچو گل احمد
خیز و می ریز و بس با ز همه افزوده نقل می بوسه از آن لب چون سکرده
وقت آنست که در گردش آری می جام

رفت روزی که بر روزه زمین تا بویا پاکند موعظه شیخ مرار خنده بجان
وی حق روزی معراج بیم از روزه اوز منجا ز من از مسجد ترسم که در آن
هی کوع است و سجود است و قعود ایام

خلق ابا و بهاری شب آیتن روزه روز ذکر باره بگاه دزدین
مثل لکریا جوج بر انکار سخن که چنین باسد اسکندر شان باسد
که بگامندش بر صبح و بر آید هم

منج طاعت امسال کامی ادم کریمه ساله چنین بود بجامی ادم
روزه تامی نشد آما ده همی شکام با ده آما ده شکام هم اینک شام

کرب